

اخلاق پیامبر عزیز خدا(ص) و ائمه اطهار(علیهم السلام) به عنوان بهترین مبلّغان اسلام، می تواند الگو و سرمشقی باشد برای مبلّغان ما؛ از این رو به گوشه هایی از اخلاق و رفتار آنان اشاره می شود:

"پیغمبر اکرم، حضرت محمّد بن عبدالله(ص) که نبوّت به او پایان یافت، در سال 570 بعد از میلاد متولّد شد؛ در چهل سالگی به نبوّت مبعوث گشت؛ سیزده سال در مکه مردم را به اسلام دعوت کرد و سختیها و مشکلات فراوان متحمّل شد، و در این مدّت گروهی زبده تربیّت کرد و پس از آن به مدینه مهاجرت نمود و آن جا را مرکز قرار داد. ده سال در مدینه آزادانه دعوت و تبلیغ نمود و با سرکشان عرب نبرد کرد و همه را مقهور ساخت. پس از ده سال، همه جزیره العرب مسلمان شدند. آیات کریمه قرآن تدریجاً در مدّت 23 سال بر آن حضرت نازل شد. مسلمین شیفتگی عجیبی نسبت به قرآن و هم نسبت به شخصیت رسول اکرم نشان می دادند. رسول اکرم در سال یازدهم هجری، یعنی یازدهمین سال هجرت از مکه به مدینه، که بیست و سومین سال پیامبری او و شصت و سومین سال از عمرش بود درگذشت، در حالی که جامعه ای نوپنیا و مملو از نشاط روحی و مؤمن به يك ایدئولوژی سازنده - که احساس مسؤولیت جهانی می کرد - تأسیس کرده و باقی گذاشته بود.

آنچه به این جامعه نوپنیا روح و وحدت و نشاط داده بود، دو چیز بود: قرآن کریم که همواره تلاوت می شد و الهام می بخشید؛ و دیگر، شخصیت عظیم و نافذ رسول اکرم که خاطرها را به خود مشغول و شیفته نگه می داشت. اکنون درباره شخصیت رسول اکرم اندکی بحث می کنیم:

1. قناعت داشتن هنوز در رحم مادر بود که پدرش در سفر بازرگانی شام، در مدینه درگذشت. جدّش عبدالمطلب کفالت او را برعهده گرفت. از کودکی آثار عظمت و فوق العادگی از چهره و رفتار و گفتارش پیدا بود. عبدالمطلب به فراست دریافته بود نوه اش آینده ای درخش ان دارد.

هشت ساله بود که جدّش عبدالمطلب درگذشت و طبق وصیّت او، ابوطالب (عموی بزرگش) عهده دار کفالت او شد. ابوطالب نیز از رفتار عجیب این کودک - که با سایر کودکان شباهت نداشت - در شگفت می ماند. هرگز دیده نشد مانند کودکان همسالش نسبت به غذا حرص و علاقه نش ان بدهد؛ به غذای اندک اکتفا می کرد و از زیاده روی امتناع می ورزید.[1] برخلاف کودکان همسالش و برخلاف عادت و تربیت آن روز، موهای خویش را مرتّب می کرد و سرو صورت خود را تمیز نگه می داشت.

ابوطالب روزی از او خواست که در حضور او جامه هایش را بکند و به بستر رود. او این دستور را با کراهت تلقّی کرد و چون نمی خواست از دستور عموی خویش تمرد کند، به عمو گفت: روی خویش را برگردان تا بتوانم جامه ام را بکنم.

ابوطالب از این سخن کودک در شگفت شد، زیرا در عرب آن روز، حتی مردان بزرگ از عریان کردن همه قسمت های بدن خود احتراز نداشتند. ابوطالب می گوید: من هرگز از او دروغ نشنیدم، کار ناشایسته و خنده بیجا ندیده، به بازیهای بچه ها رغبت نمی کرد، تنهایی و خلوت را دوست می داشت و در همه حال متواضع بود.

2. تنفّر از بیکاری و بطالت

از بیکاری و بطالت متنقّر بود؛ می گفت: "خدایا! از کسالت و بی نشاطی، از سستی و تنبلی و از عجز و زبونی به تو پناه می برم" [2]. مسلمانان را به کار کردن تشویق می کرد و می گفت: "عبادت هفتاد جزء دارد و بهترین جزء آن کسب حلال است." [3]

3. امانتداری

پیش از بعثت، برای خدیجه که بعد به همسری اش درآمد، يك سفر تجارتي به شام انجام داد. در آن سفر، پیش از پیش لیاقت و استعداد و امانت و درستکاری اش روشن شد. او در میان مردم آن چنان به درستی شهره شده بود، که لقب "محمّد امین" یافته بود. امانتها را به او می سپردند. پس از بعثت نیز قریش با همه دشمنی که با او پیدا کردند، باز هم امانتهای خود را به او می سپردند؛ از همین رو پس از هجرت به مدینه، علی(ع) را چند روزی بعد از خود باقی گذاشت، که امانتها را به صاحبان اصلی برساند.

4. مبارزه با ظلم

در دوران جاهلیت با گروهی که آنها نیز از ظلم و ستم رنج می بردند، برای دفاع از مظلومان و مقاومت در برابر ستمگران، همپیمان شد. این پیمان در خانه عبدالله بن جدعان، از شخصیت‌های مهم مکه، بسته شد و به نام "جلف الفضول" نامیده شد. او بعدها در دوره رسالت از آن پیمان یاد می کرد و می گفت: حاضر نیستم آن پیمان بشکنم و اکنون نیز حاضرم در چنین پیمانی شرکت کنم.

5. اخلاق خانوادگی خوب

در خانواده مهربان بود. نسبت به همسران خود هیچ گونه خشونت نمی کرد، و این برخلاف خلق و خوی مکیان بود. بدزبانی برخی از همسران خویش را تحمل می کرد، تا آن جا که دیگران از این همه تحمل رنج می بردند. او به حسن معاشرت با زنان توصیه و تأکید می کرد و می گفت: همه مردم دارای خصلتهای نیک و بد هستند؛ مرد نباید تنها جنبه های ناپسند همسر خویش را در نظر بگیرد و همسر خود را ترك کند؛ چه هرگاه از يك خصلت او ناراحت شود، خصلت دیگرش مایه خشنودی اوست و این دو را باید با هم به حساب آورد.

او با فرزندان و با فرزند زادگان خود فوق العاده عطف و مهربان بود به آنها محبت می کرد، آنها را روی دامن خویش می نشاند، بر دوش خویش سوار می کرد، آنها را می بوسید و اینها همه برخلاف خلق و خوی رایج آن زمان بود. روزی در حضور یکی از اشراف، یکی از فرزندان زادگان خویش (حضرت مجتبی - ع -) را می بوسید؛ آن مرد گفت: من دو پسر دارم و هنوز حتی يك بار هیچ کدام از آنها را نبوسیده ام. فرمود:

مَنْ لَا يَرْحَمُ لَا يَرْحَمْ [4] کسی که مهربانی نکند، رحمت خدا شامل حالش نمی شود.

نسبت به فرزندان مسلمین نیز مهربانی می کرد. آنها را روی زانوی خویش نشاند، دست محبت بر سر آنها می کشید. گاه مادران، کودکان خردسال خویش را به او می دادند که برای آنها دعا کند. اتفاق می افتاد که احیاناً آن کودکان روی جامه اش ادرار می کردند. مادران ناراحت شده و شرمند می شدند و می خواستند مانع ادامه ادرار کودک شوند. او آنها را از این کار به شدت منع می کرد و می گفت: مانع ادامه ادرار کودک نشوید؛ این که جامه من نجس بشود اهمیت ندارد، تطهیر می کنم!

6. نظافت و بوی خوش

به نظافت و بوی خوش علاقه شدید داشت؛ هم خودش رعایت می کرد و هم به دیگران دستور می داد. به یاران و پیروان خود تأکید می نمود که تن و خانه خویش را پاکیزه و خوشبو نگه دارند. به خصوص روزهای جمعه وادارشان می کرد غسل کنند و خود را معطر سازند که بوی بد از آنها استشمام نشود، آن گاه در نماز جمعه حضور

یابند.

7. برخورد و معاشرت خوب

در معاشرت با مردم، مهربان و گشاده رو بود. در سلام به همه، حتی کودکان و بردگان، پیشی می گرفت. پای خود را جلو هیچ کس دراز نمی کرد و در حضور کسی تکیه نمی نمود. غالباً دو زانو می نشست. در مجالس، دایره وار می نشست تا مجلس، ب الا و پایینی نداشته باشد و همه جایگاه مساوی داشته باشند. از اصحابش تفقد می کرد؛ اگر سه روز یکی از اصحاب را نمی دید، سراغش را می گرفت، اگر مریض بود عیادت می کرد و اگر گرفتاری داشت کمکش می نمود. در مجالس، تنها به يك فرد نگاه نمی کرد و يك فرد را طرف خط اب قرار نمی داد، بلکه نگاههای خود را درمیان جمع تقسیم می کرد. از این که بنشینند و دیگران خدمت کنند تنفر داشت؛ از جا برمی خاست و در کارها شرکت می کرد. می گفت: خداوند کراهت دارد که بنده را ببیند که برای خود نسبت به دیگران امتیازی قائل شده است.[5]

8. نرمی در عین صلابت

در مسائل فردی و شخصی و آنچه مربوط به شخص خودش بود، نرم و ملایم و با گذشت بود؛ گذشتهای بزرگ و تاریخی اش یکی از علل پیشرفتش بود؛ اما در مسائل اصولی و عمومی، آن جا که حریم قانون بود، سختی و صلابت نشان می داد و دیگر جای گذشت نمی دانست. پس از فتح مکه و پیروزی بر قریش، تمام بدیهایی که قریش در طول بیست سال نسبت به خود او مرتکب شده بودند نادیده گرفت و همه را یکجا بخشید؛ توبه قاتل عمومی محبوبش حمزه را پذیرفت، اما در همان فتح مکه، زنی از بنی مخزوم مرتکب سرقت شده بود و جرمش محرز گردید. خاندان آن زن که از اشراف قریش بودند و اجرای حد سرقت را توهینی به خود تلقی می کردند، سخت به تکاپو افتادند که رسول خدا از اجرای حد صرف نظر کند. بعضی از محترمین صحابه را به شفاعت برانگیختند، ولی رنگ رسول خدا از خشم برافروخته شد و گفت: چه جای شفاعت است، مگر قانون خدا را می توان به خاطر افراد تعطیل کرد؟

هنگام عصر آن روز درمیان جمع سخنرانی کرد و گفت:

"اقوام و ملل پیشین از آن جهت سقوط کردند و منقرض شدند، که در اجرای قانون خدا تبعیض می کردند؛ هرگاه یکی از اقویا و زبردستان مرتکب جرم می شد، معاف می شد و اگر ضعیف و زبردستی مرتکب می شد، مجازات می گشت. سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، در اجرای عدل درباره هیچ کس سستی نمی کنم. هرچند از نزدیکترین خویشاوندان خودم باشد." [6]

9. عبادت پاره ای از شب، گاهی نصف، گاهی ثلث و گاهی دو ثلث شب را به عبادت می پرداخت. با این که تمام روزش - خصوصاً در اوقات توقف در مدینه - در تلاش بود، از وقت عبادتش نمی کاست. او آرامش کامل خویش را در عبادت و راز و نیاز با حق می یافت. عبادتش به منظور طمع بهشت و یا ترس از جهنم نبود، عاشقانه و سپاسگزارانه بود. روزی یکی از همسرانش گفت: تو دیگر چرا آن همه عبادت می کنی؟ تو که آمرزیده ای! جواب داد: آیا يك بنده سپاسگزار نباشم؟

بسیار روزه می گرفت. علاوه بر ماه رمضان و قسمتی از شعبان، يك روز در میان روزه می گرفت. دهه آخر ماه رمضان بسترش به کلی جمع می شد و در مسجد معتکف می گشت و یکسره به عبادت می پرداخت، ولی به دیگران می گفت: کافی است در هر ماه سه روز روزه بگیرید. می گفت: به اندازه طاقت عبادت کنید؛ بیش از ظرفیت خود بر خود تحمیل نکنید، که اثر معکوس دارد.

با رهبانیت و انزوا و گوشه گیری و ترك اهل و عیال مخالف بود؛ بعضی از اصحاب که چنین تصمیمی گرفته بودند، موردانکار و ملامت قرار گرفتند. می فرمود: بدن شما، زن و فرزند شما و یاران شما، همه حقوقی بر شما دارند و می باید آنها را رعایت کنید.

در حال انفراد، عبادت را طول می داد؛ گاهی در حال تهجد ساعتها سرگرم بود، اما در جماعت به اختصار می کوشید، رعایت حال اضعف مأمومین را لازم می شمرد و به آن توصیه می کرد.

10. زهد و ساده زیستی زهد و ساده زیستی از اصول زندگی او بود. ساده غذا می خورد، ساده لباس می پوشید و ساده حرکت می کرد. زیراندازش غالباً حصیر بود، بر روی زمین می نشست، با دست خود از بز شیر می دوشید و بر مرکب بی زین و پالان سوار می شد و از این که کسی در رکابش حرکت کند، به شدت جلوگیری می کرد. قوت غالبش نان جوین و خرما بود. کفش و جامه اش را با دست خویش وصله می کرد. در عین سادگی، طرفدار فلسفه فقر نبود؛ مال و ثروت را به سود جامعه و برای صرف در راههای مشروع لازم می شمرد، می گفت: نَعَمْ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ.[7]

چه نیکوست ثروتی که از راه مشروع به دست آید، برای آدمی که شایسته داشتن ثروت باشد و بداند چگونه صرف کند.

و هم می فرمود:

نَعَمْ الْعَوْنُ عَلَى تَقْوَى اللَّهِ الْغِنَى؛[8] مال و ثروت، کمک خوبی است برای تقوا.

11. اراده و استقامت اراده و استقامتش بی نظیر بود؛ از او به یارانش سرایت کرده بود. دوره 23 ساله بعثتش، یکسره درس اراده و استقامت است. او در تاریخ زندگی اش مکرر در شرایطی قرار گرفت که امیدها از همه جا قطع می شد، ولی او يك لحظه تصوّر شکست را در مخیله اش راه نداد؛ ایمان نیرومندش به موفقیت يك لحظه متزلزل نشد.

12. رهبری و مدیریت و مشورت با این که فرمانش میان اصحاب بی درنگ اجرا می شد و آنها مکرر می گفتند: چون به تو ایمان قاطع داریم، اگر فرمان دهی که خود را در دریا غرق کنیم و یا در آتش بیفکنیم می کنیم، او هرگز به روش مستبدان رفتار نمی کرد. در ك ارهایی که از طرف خدا دستور نرسیده بود، با اصحاب مشورت می کرد و نظر آنها را محترم می شمرد و از این راه به آنها شخصیت می داد. در بذر مسأله اقدام به جنگ، همچنین تعیین محل اردوگاه و نحوه رفتار با اسرای جنگی را به شور گذاشت. در اُحد نیز راجع به این که شه ر مدینه را اردوگاه قرار دهند و یا اردو را به خارج ببرند، به مشورت پرداخت. در احزاب و در تبوك نیز با اصحاب به شور پرداخت. نرمی و مهربانی پیغمبر، عفو و گذشتش، استغفارهایش برای اصحاب و بی تابی اش برای بخشش گناه امت، همچنین به حساب آوردن اصحاب و یارانش، طرف شور قرار دادن آنها و شخصیت دادن به آنها، از علل عمده نفوذ عظیم و بی نظیر او در جمع اصحابش بود. قرآن کریم به این مطلب اشاره می کند، آن جا که می فرماید: "به موجب مهربانی که خدا در دل تو قرار داده، تو با یاران خویش نرمش نشان می دهی. اگر تو درشتخو و سخت دل می بودی، از دورت پراکنده می شدند. پس عفو و بخشایش داشته باش و برای آنها نزد خداوند استغفار کن و با آنها در کارها مشورت کن؛ هرگاه عزمت جزم شد، دیگر بر خدا توکل کن و تردید به خود راه مده." [9]

13. نظم و انضباط نظم و انضباط بر کارهایش حکمفرما بود. اوقات خویش را تقسیم می کرد و به این عمل توصیه می نمود. اصحابش تحت تأثیر نفوذ او دقیقاً انضباط را رعایت می کردند. برخی تصمیمات را لازم می شمرد آشکار نکند و نمی کرد، مبادا که دشمن از آن آگاه گردد. یارانش تصمیماتش را بدون چون و چرا به کار می بستند؛

مثلاً، فرمان می داد که آماده باشید، فردا حرکت کنیم؛ همه به طرفی که او فرمان می داد همراهش روانه می شدند؛ بدون آن که از مقصد نهایی آگاه باشند؛ در لحظات آخر آگاه می شدند. گاه به عده ای دستور می داد که به طرفی حرکت کنند و نامه ای به فرمانده آنها می داد و می گفت: بعد از چند روز که به فلان نقطه رسیدی، نامه را باز کن و دستور را اجرا کن. آنها چنین می کردند و پیش از رسیدن به آن نقطه نمی دانستند مقصد نهایی کجاست و برای چه مأموریتی می روند، و بدین ترتیب، دشمن و جاسوسهای دشمن را بی خبر می گذاشت و أحياناً آنها را غافلگیر می کرد.

14. ظرفیت شنیدن انتقاد و تنفر از مدّاحی و چاپلوسی او گاهی با اعتراضات برخی یاران مواجه می شد، اما بدون آن که درشتی کند، نظرشان را به آنچه خود تصمیم گرفته بود جلب و موافق می کرد.

از شنیدن مدّاحی و چاپلوسی بیزار بود، می گفت: به چهره مدّاحان و چاپلوسان خاك بپاشید. [10]

محکم کاری را دوست داشت؛ مایل بود کاری که انجام می دهد متقن و محکم باشد، تا آن جا که وقتی یار مخلصش، سعد بن معاذ، از دنیا رفت و او را در قبر نهادند، او با دست خویش سنگها و خشتهای او را جابه جا و محکم کرد و آن گاه گفت:

"من می دانم که طولی نمی کشد همه اینها خراب می شود، اما خداوند دوست می دارد که هرگاه بنده ای کاری انجام می دهد، آن را محکم و متقن انجام دهد." [11]

15. مبارزه با نقاط ضعف

او از نقاط ضعف مردم و جهالتهای آنان استفاده نمی کرد، برعکس، با آن نقاط ضعف مبارزه می کرد و مردم را به جهالتشان واقف می ساخت. روزی که ابراهیم، پسر هیجده ماهه اش، از دنیا رفت، از قضا آن روز خورشید گرفت. مردم گفتند: علت این که کسوف شد، مصیبتی است که بر پیغمبر خدا وارد شد. او درمقابل این خیال جاهلانه مردم سکوت نکرد و از این نقطه ضعف استفاده نکرد، بلکه به منبر رفت و گفت: ایّها النّاس! ماه و خورشید دو آیت از آیات خدا هستند و برای مردن کسی نمی گیرند.

16. واجد بودن شرایط رهبری

شرایط رهبری از حسّ تشخیص، قاطعیّت، عدم تردید و دو دلی، شهامت، اقدام و بیم نداشتن از عواقب احتمالی، پیش بینی و دوراندیشی، ظرفیت تحمّل انتقادات، شناخت افراد و تواناییهای آنان و تفویض اختیارات درخور تواناییها، نرمی در مسائل فردی و صلابت در مسائل اصولی، شخصیت دادن به پیروان و به حساب آوردن آنان و پرورش استعدادهای عقلی و عاطفی و عملی آنها، پرهیز از استبداد و از میل به اطاعت کورکورانه، تواضع و فروتنی، سادگی و درویشی، وقار و متانت، علاقه شدید به سازمان و تشکیلات برای ش کل دادن و انتظام دادن به نیروهای انسانی - همه را - درحدّ کمال داشت، می گفت:

"اگر سه نفر با هم مسافرت می کنید، يك نفرتان را به عنوان رئیس و فرمانده انتخاب کنید."

در دستگاه خود در مدینه، تشکیلات خاص ترتیب داد، از آن جمله جمعی دبیر به وجود آورد و هر دسته ای کار مخصوصی داشتند: برخی کُتّاب وحی بودند و قرآن را می نوشتند، برخی متصدّی نامه های خصوصی بودند، برخی عقود و معاملات مردم را ثبت می کردند، برخی دفاتر ص دقات و مالیات را می نوشتند، برخی مسؤول عهدنامه ها و پیمان نامه ها بودند. در کتب تواریخ، از قبیل: تاریخ یعقوبی و التّنبیه والاشراف مسعودی و مُعجم البُلدان بلاذری و طبقات ابن سعد، همه اینها ضبط شده است.

17. روش تبلیغ خوب

در تبلیغ اسلام سهل گیر بود، نه سخت گیر؛ بیشتر بر بشارت و امید تکیه می کرد تا بر ترس و تهدید. به یکی از اصحابش - که برای تبلیغ اسلام به یمن فرستاد - دستور داد که:

يَسِّرْ وَلَا تُعَسِّرْ وَبَشِّرْ وَلَا تُنْفِرْ [12]؛ آسان بگیر و سخت نگیر، نوید بده (میلها را تحریک کن) و مردم را متنفر نساز. در کار تبلیغ اسلام تحرک داشت. به طائف سفر کرد، در ایام حج در میان قبایل می گشت و تبلیغ می کرد، یک بار علی(ع) و بار دیگر معاذ بن جبل را به یمن برای تبلیغ فرستاد، مصعب بن عمیر را پیش از آمدن خودش برای تبلیغ مردم مدینه به مدینه فرستاد، گروه فراوانی از یارانش را به حبشه فرستاد. آنها ضمن نجات از آزار مکیان، اسلام را تبلیغ کردند و زمینه اسلام نجاشی، پادشاه حبشه، و نیمی از مردم حبشه را فراهم کردند. در سال ششم هجری به سران کشورهای جهان نامه نوشت و نبوت و رسالت خویش را به آنها اعلام کرد. در حدود صد نامه از او باقی است که به شخصیتهای مختلف نوشته است.

18 . تشویق به علم

به علم و سواد تشویق می کرد؛ کودکان اصحابش را وادار کرد که سواد بیاموزند؛ برخی از یارانش را فرمان داد زبان سریانی بیاموزند؛ می گفت:

"دانشجویی بر هر مسلمان فرض و واجب است." [13]

و هم فرمود:

"حکمت را در هر کجا و در نزد هرکس، ولو مشرک یا منافق، یافتید، از او اقتباس کنید." [14]

و هم فرمود:

"علم را جستجو کنید، ولو مستلزم آن باشد که تا چین سفر کنید." [15]

این تأکید و تشویقها در باره علم سبب شد که مسلمین با همت و سرعت بی نظیری به جستجوی علم در همه جهان پرداختند، آثار علمی را هر کجا یافتند به دست آوردند و ترجمه کردند و خود به تحقیق پرداخته و از این راه، علاوه بر این که حلقه ارتباطی میان تمدنهای قدیم یونانی و رومی و ایرانی و مصری و هندی و تمدن جدید اروپایی، شدند خود نیز یکی از شکوهمندترین تمدنها و فرهنگهای تاریخ بشریت را آفریدند که به نام تمدن و فرهنگ اسلامی، شناخته شده و می شود.

خُلق و خویش مانند سخنش و مانند دینش جامع و همه جانبه بود. تاریخ هرگز شخصیتی مانند او را یاد ندارد که در همه ابعاد انسانی، در حد کمال و تمام بوده باشد. او به راستی انسان کامل بود. [16]

19 . خوش برخوردی در مباحثات دینی "ما در تاریخ این طور می خوانیم که امیرالمؤمنین، علی(ع) در زمان خلافتشان مکرر این جمله را می فرمود که تا من زنده هستم، هر سؤالی دارید از من بپرسید، که اگر بمیرم و در میان شما نباشم، دیگر کسی را پیدا نخواهید کرد که این گونه از شما بخواهد که از او سؤال کنید: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي.

نوشته اند: يك مرتبه شخصی از پای منبر بلند شد و با يك تجاسر و بیان جسارت آمیزی گفت: "أَيُّهَا الْمُدَّعِي مَا لَا يَعْلَمُ وَالْمُقَلَّدُ مَا لَا يَفْهَمُ أَنَا السَّائِلُ فَأَجِبْ؛ ای مدعی - العیاذ باللّٰه - ، جاهل! و ای کسی که نفهمیده حرف می زنی! من سؤال می کنم، تو جواب بده.

وقتی به قیافه اش نگاه کردند، دیدند اتفاقاً به مسلمین هم نمی خورد. فقط قیافه اش را توضیح داده اند که آدم لاغر اندامی بود و موی مجعد و درازی داشت، کتابی را هم به گردنش آویخته بود گانته مِنْ مَّهَوْدَةِ الْعَرَبِ، یعنی قیافه اش شبیه بود به ع ربهایی که یهودی شدند. تا این گونه جسارت کرد، اصحاب امیرالمؤمنین با ناراحتی به پا

خاستند و خواستند اذیتش کنند، این کیست که جسارت می کند؟ علی(ع) جمله ای دارد، فرمود: بنشینید، إِنَّ الطَّيِّشَ لَا يَقُومُ بِهٖ حُجَّجَ اللَّهِ وَلَا تَظْهَرُ بِهٖ بُرَاهِينُ اللَّهِ . فرمود این شخص سؤال دارد، از من جواب می خواهد؛ شما خشم گرفتید، می خواهید خشونت به خرج بدهید، غضب کردید، عصبانیت به خرج می دهید، با عصبانیت نمی شود دین خدا را قائم و راست کرد، با عصبانیت برهان خدا ظاهر نمی شود، بنشینید سر جایتان. بعد رو کرد به آن مرد و فرمود: إِسْأَلُ بِكُلِّ لِسَانِكَ وَمَا فِي جَوَانِحِكَ: فرمود: بپرس با تمام زبانت؛ یعنی، هرچه می خواهد دل تنگت بگو. هرچه در درون دل داری بگو. همین يك جمله کافی بود که این آدم را از ابتدا نرم کند. شروع کرد به سؤال کردن. چندین سؤال کرد و حضرت جواب دادند. م تأسفانه در نقل، متن سؤال و جوابها ذکر نشده است. همین قدر نوشته اند که در آخر یکمرتبه دیدند آن شخص گفت: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. اسلام اساساً در این گونه مسائل، خفه شو و این حرفها ندارد. در زمان خود پیغمبر می آمدند سؤال می کردند، حضرت جواب می داد. شما در تاریخ می خوانید که علی(ع) در زمان خلافت شیخین، مخصوصاً زیاد به مسجد می رفت و [در بیان علت این کار] می فرمود: برای این که صیت اسلام در جهان بلند شده است، از اطراف و اکناف، مردم دانشمندی می آیند، سؤالاتی دارند، کسی باید به آنها جواب بدهد. گاهی اصحاب خاص خودش، مثل سلمان و ابوذر را می فرستاد و به آنها می فرمود: بروید در مسجد، مراقب باشید اگر افرادی پیدا شدند که راجع به اسلام سؤالاتی داشتند، مبدا کسی باشد که نتواند جواب آنها را بدهد، مبدا آدم جاهلی باشد به عنف آنها را رد کند. اگر دیدید يك دانشمندی از يك جای جهان پیدا شد و سؤالاتی درباره اسلام داشت، فوراً بیاوید مرا خبر کنید که بروم جوابهایش را بدهم.

حتی بنی امیه علی رغم این همه تبلیغاتی که علیه آنها می شود و بسیاری از آن تبلیغات - حدود صدی نود آن - درست است، اگر آنها را قیاس بکنیم با بسیاری از حکومتهای دیگر که در جهان بودند، باز آنها بهتر بودند. مخصوصاً در دوره بنی العباس، آزادی عقیده - تا آن جا که با سیاست برخورد نداشت - فراوان بود. این داستان را من در داستان راستان، تحت عنوان "توحید مفضل" نقل کرده ام:

مُفَضَّل بن عمر، یکی از اصحاب امام صادق(ع) است. رفت در مسجد مدینه نماز بخواند؛ خلوت هم بود. خودش می گوید: بعد از نماز، من درباره پیغمبر و عظمت او فکر می کردم. در همان حال ابن ابی العوجاء که یکی از زنداقه بود، یعنی اصلاً خدا را قبول نداشت، آمد يك کناری نشست، به طوری که فاصله زیادی با مفضل نداشت. بعد یکی از همفکرانش هم آمد کنار او نشست. شروع کردند با همدیگر صحبت کردن. در بین صحبتها يك دفعه ابن ابی العوجاء گفت: من هرچه فکر می کنم درباره عظمت این آدم که در این جا مدفون شده، متحیرم! ببین چه کرده است! چگونه به گردن مردم افسار زده است! در پنج وقت صدای شهادت به پیامبری او بلند است. شروع کرد به کفر گفتن راجع به خدا، پیغمبر، قیامت و... مفضل آتش گرفت، نتوانست طاقت بیاورد. آمد نزد او و با عصبانیت گفت: ای دشمن خدا! در مسجد پیغمبر خدا چنین سخنانی می گویی؟ او پرسید: تو کیستی و از کدام نحله از نحله های مسلمین هستی؟ از اصحاب کلامی؟ از فلان فرقه هستی؟ بعد گفت: اگر از اصحاب جعفر بن محمد هستی، ما همین حرفها و بالاتر از اینها را در حضور خودش می گوییم، با کمال مهربانی همه حرفهای ما را گوش می کند، به طوری که ما گاهی پیش خودمان خیال می کنیم که تسلیم حرف ما شد و عن قریباً او هم حرف ما را قبول می کند. بعد با يك سعه صدری شروع می کند به جواب دادن، تمام حرفهای ما را جواب می دهد. يك ذره از این عصبانیهایی را که جناب عالی دارید او ندارد؛ ابداً عصبانی نمی شود.

مفضل بلند می شود می رود خدمت امام صادق(ع) و می گوید: یا بن رسول الله! من يك چنین گرفتاری پیدا

کردم. حضرت تبسم می کند و می فرماید: ناراحت نباش. اگر دلت می خواهد، فردا صبح بیا من يك سلسله درس توحیدی به تو می گویم، که بعد از این اگر با این طبقه مواجه شدی، بدانی چه جواب بدهی. کتاب توحید مفضل که امروز در دست است مولود این جریان است.

همین ابن ابی العوجاء يك سال در فصل حج رفته بود مسجدالحرام. با رفقای زندیق خودش حلقه ای را تشکیل داده بودند و با هم سخن می گفتند. ظاهراً ابن مقفع هم در آن جا بوده. يك وقت ابن مقفع می گوید: این مردم را ببین! مثل گاوی که به خرمن بسته باشند، دور این سنگها می چرخند و در بین اینها يك نفر آدمی که قابل صحبت کردن باشد نیست، مگر آن شیخ جالس که آن جا نشسته. ابن ابی العوجاء گفت: تو درباره او هم مبالغه می کنی، او هم چیزی نیست. گفت: نه، این غیر از آنهاست. بینشان مباحثه در گرفت. ابن مقفع گفت: حالا اگر خیلی دلت می خواهد برو از او يك سؤال بکن. من با او صحبت کرده ام، برو با او صحبت کن. رفت، اما چقدر جسارت آمیز، ابتدا که نشست، گفت: یابن رسول الله! می دانی آدم وقتی راه حلقش سرفه بگیرد، باید سرفه کند. فرمود: بله. گفت: آدم شك هم که در دلش پیدا می شود باید بگوید. فرمود: بله. گفت: من می گویم: اِلٰی مَا تَدُوْشُوْنَ هٰذَا الْبَيْدَرَ وَتَحُوْمُوْنَ حَوْلَهُ حَوْمَ الْبَقْرِ - و از این گونه تعبیرات - تا کی شما می خواهید مثل گاو دور این خرمن بچرخید؟ بعد شروع کرد به سؤال کردن راجع به خدا، که امام صادق(ع) جواب داده، و متنش در کتب حدیث هست.

گفت: اگر خدا راست است، چرا خودش را نشان نمی دهد؟ حضرت فرمود: خدا چگونه خودش را نشان بدهد، از این بهتر؟ يك صانع چگونه می تواند خودش را در صنعتش نشان بدهد، که خدا خودش را در این عالم نشان نداده است؟ آیا خدا خودش را در خلقت تو نشان نداد؟ در خلقت آسمان و زمین نشان نداد؟ در چشم و دست و پا و جهاز هاضمه و ریه ات نشان نداد؟ در فلان گیاه نشان نداد؟ ابن ابی العوجاء می گوید: آن قدر گفت که يك مرتبه پیش من مجسم شد که الآن خدا خودش درمی آید و می خواهد خودش را به من نشان بدهد. [17]

20 . چند خُلق دیگر "وقتی که برای جنگ صفین می رفت یا از آن برمی گشت، به شهر انبار (که الآن یکی از شهرهای عراق است و از شهرهای قدیم ایران بوده است) رسید. ایرانیان آن جا بودند، عده ای از کدخداها، دهدارها، بزرگان به استقبال خلیفه آمده بودند. به خي ال خودشان علی(ع) را جانشین سلاطین ساسانی می دانستند. وقتی که به ایشان رسیدند، در جلو مرکب امام شروع کردند به دویدن. علی(ع) صدایشان کرد، فرمود: چرا این کار را می کنید؟ گفتند: آقا! این يك احترامی است که ما به بزرگان خودمان، به سلاطین خودمان می گذاریم. امام(ع) فرمود: نه، این کار را نکنید، این کار، شما را پست و ذلیل می کند، شما را خوار می کند، چرا خودتان را درمقابل من که خلیفه تان هستم خوار و ذلیل می کنید؟ من هم مانند یکی از شما هستم، تازه شما با این کارتان به من خوبی نکردید، بلکه بدی کردید! با این ك ارتان ممکن است يك وقت خدای ناکرده غروری در من پیدا شود و واقعاً خودم را برتر از شما حساب کنم. این را می گویند: يك آزاد مرد، کسی که آزادی معنوی دارد، کسی که ندای قرآن را پذیرفته است: اَلَا نَعْبُدُ اِلَّا اللّٰهَ؛ [18] جز خدا هیچ چیزی را، هیچ کسی را، هیچ قدرتی را، هیچ نیرویی را پرستش نکنیم، نه انسانی را، نه سنگی را، نه حَجَری را، نه مَدَری را، نه آسمان را، نه زمین را، نه هوای نفس را، نه خشم را، نه شهوت را، نه حرص و آز را و نه جاه طلبی را، فقط خدا را پرستیم. آن وقت او می تواند آزادی معنوی بدهد.

خطابه ای دارد مولا علی(ع) که من قسمتی از آن را برایتان می خوانم، ببینید واقعاً کسی که آزاد مرد معنوی است چه روحی دارد. شما می توانید يك چنین روحی در دنیا پیدا کنید؟ اگر پیدا کردید به من نشان بدهید.

خطبه خیلی مفصل است؛ راجع به حقوق والی بر مردم و حقوق مردم بر والی است. مسائلی دارد که حضرت بحث می کند، بعد در ذیل آن جملاتی دارد. ببینید، اینها را که می گوید؟ خود والی و حاکم است که به مردم می گوید: در دنیای ما حداکثر این است که دیگران به مردم می گویند: با حاکمهای خودتان این طور نباشید، آزادمرد باشید. علی(ع) می گوید: با من که حاکم هستم این گونه نباشید، آزادمرد باشید: لَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةَ، [19] مبدا آن اصطلاحاتی را که درمقابل جباران به کار می برید، که خودتان را کوچک می کنید، ذلیل می کنید، خاك پا می کنید و او را بالا می برید، به عرش می رسانید، برای من به کار ببرید.

نُه كُرسى فلك نهد اندیشه زیرپای تا بوسه بر ركاب قزل ارسلان زند
تا بوسه بر ركاب قزل ارسلان زند تا بوسه بر ركاب قزل ارسلان زند
مبدا با من این گونه حرف بزنید، ابدأ. با من همان طور که با دیگران حرف می زنید، صحبت کنید. وَلَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّي بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْبَادِرَةِ، [20] و اگر دیدید احیاناً من عصبانی و ناراحت شدم، حرف تندی زدم، خودتان را نبازید، مردانه انتقاد خودتان را به من بگویید، از من حریم نگیرید: وَلَا تُخَالِطُونِي بِالْمَصَانَعَةِ. [21] با باری به هر جهت، هرچه شما بفرمایید صحیح است، هرکاری که شما می کنید درست است (این را می گویند: مصانعه و سازش) با من رفتار نکنید، هرگز با من به شکل سازشکارها معاشرت نکنید: وَلَا تَتَطَّنُوا بِي اسْتِثْقَالاً فِي حَقِّ قِيلَ لِي وَلَا التِّمَاسِ اعْظَامٍ لِنَفْسِي. [22] گمان نکنید که اگر حقّی را در مقابل من بگویید، یعنی اگر علیه من کلمه ای بگویید که حقّ است، بر من سنگین خواهد آمد، به حق از من انتقاد کنید، ابدأ بر من س نگی و دشوار نخواهد بود، با کمال خوشرویی از شما می پذیرم. وَلَا التِّمَاسِ اعْظَامٍ لِنَفْسِي. ای کسانی که من حاکم و خلیفه تان هستم و شما رعیت من هستید! خیال نکنید که من از شما این خواهش را دارم که از من تمجید و تعظیم کنید، از من تملّق بگویید، مرا ستای ش کنید، ابدأ، بعد يك قاعده کلی را ذکر می کند:

فَإِنَّهُ مَنِ اسْتَثْقَلَ الْحَقَّ أَنْ يُقَالَ لَهُ أَوْ الْعَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ. [23]
یعنی آن آدمی که وقتی حق را به او می گویی، دشوارش می آید و ناراحت می شود که چرا حق را گفتی، عمل کردن حق برای او سخت تر است.

کریستن سن می نویسد: انوشیروان عده ای را به عنوان مشورت جمع کرده بود و با آنها در يك مسأله ای مشورت می کرد. عقیده خودش را گفت، همه گفتند: هرچه شما بفرمایید، همان درست است. یکی از دبیران، بیچاره گول خورد، خیال کرد واقعاً جلسه، جلسه مشورت است و او هم حق دارد رأیش را بگوید، گفت: اگر اجازه بفرمایید، من نظرم را بگویم. نظرش را گفت، عیبهای نظر انوشیروان را هم بیان کرد. انوشیروان گفت: ای بی ادب! ای جسور! و بلافاصله دستور داد که مجازاتش کنند. قلمدانهایی را که آن جا بود - در حضور سایرین - آن قدر به سرش کوبیدند تا مُرد.

آن که حق را سنگین می شمرد که به او گفته شود، و اگر به او بگویند که به عدالت رفتار کن، بر او سخت است، قطعاً بدانید که عمل به حق و عدالت خیلی برایش سخت تر است.
و در آخر خواهش می کند: فَلَا تُكْفُوا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ أَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلٍ. [24] ای اصحاب من، یاران من، ایها الناس! از شما خواهش می کنم که هرگز از سخن حق و انتقاد حق و از این که مشورت خودتان را به من بگویید، نسبت به من مضایقه نکنید.

این نمونه ای کامل از مردی است که از نظر معنوی آزاد است و در مقام حکومت، بدین گونه به دیگران آزادی

اجتماعی می دهد.

خدایا ! تو را قسم می دهیم به حقیقت علی بن ابی طالب (ع) که ما را از پیروان واقعی علی قرار بده. "[25][26]

1. آنچه در ذیل می آید، خلاصه ای است از سیره و خلق و خوی شخصی رسول اکرم (ص). در این جا مخصوصاً از مقاله علامه بزرگ معاصر، آقای حاج سید ابوالفضل مجتهد زنجانی، در جلد اوّل محمد خاتم پیامبران، نشریه مؤسسه اسلامی حسینیّه ارشاد، استفاده شده است.
2. الجامع الصّغیر، ج 1، ص 58 (به نقل از: مجموعه آثار، ج 2، ص 253). (ت) پایان ذکر است که در این مقاله، بی که با رمز (ت) امضا شده از جناب آقای موگهی است.
3. کافی، ج 5، ص 78 (به نقل از: مجموعه آثار، ج 2، ص 53). (ت)
4. مسند احمد، ج 2، ص 228 (شیخ صدوق، کتاب من لایحضره الفقیه، ج 4، ص 272) (به نقل از: مجموعه آثار، ج 2، ص 254). (ت)
5. کحل البصر، ص 68 (به نقل از: مجموعه آثار، ج 2، ص 256). (ت)
6. صحیح مسلم، ج 5، ص 114.
7. المحجة البيضاء، ج 6، ص 44.
8. وسائل الشیعه، ج 12، ص 16.
9. فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ. "آل عمران (3) آیه 59".
10. بحار الانوار، ج 73، ص 294 (به نقل از: مجموعه آثار، ج 2، ص 260). (ت)
11. بحارالانوار، ج 22، ص 107.
12. صحیح بخاری، ج 5، ص 204 و افعال به صورت تثنیه است. "دلائل النبوة، ج 5، ص 401) (به نقل از: مجموعه آثار، ج 2، ص 262). (ت)
13. بحارالانوار، ج 1، ص 177.
14. همان، ج 2، ص 97 و 99 (با اندکی اختلاف).
15. همان، ج 1، ص 177.
16. وحی و نبوت، ص 128 - 143؛ مجموعه آثار، ج 2، ص 251 - 263.
17. پیرامون جمهوری اسلامی، ص 128 - 132.
18. آل عمران (3) آیه 64. (ت)
19. نهج البلاغه فیض الاسلام، ص 686، خطبه 207. (ت)
20. همان جا. (ت)
21. همانجا. (ت)
22. همانجا. (ت)
23. همان جا. (ت)
24. همان جا. "حدیث در صفحه 687 است". (ت)
25. گفتارهای معنوی، ص 24 - 27.

26 برگرفته از کتاب : تبلیغ و مبلغ در آثار شهید مطهری(قدس سره). به کوشش عبدالرحیم موگهی. چاپ اول، مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، 1377.